

نگاه

فرزند تاریخ

● **شرق:** تا یکی، دو دهه پیش ادبیات عرب با اقبال چندانی در ایران روبه‌رو نبود و به‌جز چند نویسنده شاخص جهان عرب، ادبیات معاصر عرب چندان در ایران شناخته نمی‌شد. اما در چند سال اخیر آثار بیشتری از داستان‌نویسان معاصر عرب به فارسی ترجمه شده و اقبال بیشتری نسبت به این آثار به وجود آمده است.

وارد بدرالسالام از نویسندگان امروز عراقی است که به‌تازگی یکی از رمان‌های او با نام «باکره سنچار» با ترجمه یاسین عبدی در نشر کتاب‌پارسه منتشر شده است. وارد بدرالسالام در سال ۱۹۵۶ در عراق متولد شده و امروز نویسنده شناخته‌شده‌ای در جهان عرب به‌شمار می‌رود. داستان‌های کوتاه و رمان‌های او در کشورهای عربی با استقبال خوانندگان و منتقدان روبه‌رو شده و برخی از آثار او جوایزی هم به دست آورده‌اند؛ از جمله همین رمان «باکره سنچار» که در سال ۲۰۱۷ بالاترین نشان فرهنگی و ادبی وزارت فرهنگ عراق را کسب کرد. «باکره سنچار» روایتی است از نسل‌کشی و پاکسازی دینی و قومی ایزدیان توسط داعش در همین سال‌های اخیر و گشتار و قتل عامی که به دلیل آموزه‌های افراطی و واپس‌گرایانه صورت گرفته است. نویسنده در این رمان نشان می‌دهد چگونه در همین زمانه‌ای که در آن به سر می‌بریم، زنان و دختران به بردگی جنسی و کنیزی گرفته می‌شوند و در بازارهای برده‌داری حراج می‌شوند و به فروش می‌رسند. این رمان بر اساس اسناد و پژوهش‌های میدانی از اردوگاه‌های مختلف آوارگان ایزدی و همچنین ملاقات با بوده‌شدگانی که توانسته‌اند از دست داعش فرار کنند، نوشته شده است. رمان این‌طور شروع می‌شود: «ابری سیاه و تاریک پشت سر هم صافه می‌زد، سپهر آسمان را پوشاند و نرم‌نرمک شروع به باریدن کرد و سایه‌ای سیاه و سهمناک پشت‌بام خانه را فراگرفت. زن آبتن روی پشت‌بام، ناگزیر با عجله لباس‌های زشته‌شده روی بند را جمع کرد، درحالی‌که سک



سفیدی دوروبرش می‌چرخید. کلاغ بر برجین مخروبه نشست و بال‌هایش را بست و گاهی به آسمان و گاهی هم به سگ نگاهی می‌کرد. کمی آن‌طرف‌تر عقاب نگران و پریشان، زن آبتن را در تماشا می‌کرد و هر آن احتمال می‌داد که باران شدیدی شروع به باریدن کند».

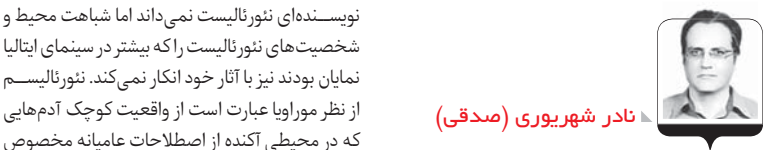
نویسنده کتاب یادداشتی کوتاه بر ترجمه فارسی رمانش نوشته و در آن به کم‌اقبالی نویسندگان عراقی در ایران اشاره کرده و نوشته که امیدوار است ترجمه فارسی این رمان قنچ بابی در ایران زمینه باشد و آثار بیشتری از نویسندگان عراقی به فارسی ترجمه شود. او در بخشی از متنش نوشته: «چپا برگردان فارسی رمان پیش‌رو یکی از بهترین روزنه‌ها برای آشنایی عمیق خوانندگان ایرانی و فارسی‌زبان با عمق نسل‌کشی و ت्राژدی‌ای باشد که در روزگار اشغال داعش در شهر سنچار که عموماً از ایزدیانند، گذشته است، چه که زنان و دختران و کودکان آنان به کنیزی و بردگی جنسی گرفته شد و مردان آنها به وحشیانه‌ترین صورت‌ها قتل عام گشت و غیراخلاقی‌ترین اعمال علیه آنها به نام دین اسلام صورت گرفت، درحالی‌که داعشیان فرسنگ‌ها با اسلام راستین فاصله دارند.

رمان باکره سنچار سعی دارد تا بر پایه عناصر ساختاری رمان‌نویسی فراهم‌آمده از واقعیت‌های موجود، به‌صورتی مستدل به برجسته‌سازی جنایات داعشیان در سنچار و نواحی اطراف آن بپردازد، از طریق شخصیت‌های بومی و محلی که نتوانسته بودند از شهر بگریزند و ناگزیر در شهر اشغال‌شده سنچار در محاصره داعشیان قرار گرفتند». نویسنده همچنین می‌گوید که تلاش کرده جزئیات را به دقیق‌ترین شیوه و در قالب عناصر یک رمان گزارش کند تا به وسیله زبان بومی و محلی بخش‌های مهمی از جنایت‌هایی که داعش علیه ایزدیان انجام داده رسوا شود. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «هروقت تنها می‌شد، کنار پنجره می‌رفت و با صدایی بسیار آرام آواز می‌خواند. چندروزی بود که این حالت را داشت، به‌ویژه وقتی که از مراقبت و رفتار پسرک خیالش راحت شد و فهمید با کسانی که او را خریده‌اند، بسیار فرق دارد. هرچه باشد این پسر سنحاری و هم‌ولایتی خودش است و روستای آنها نیز بسیار نزدیک به سنچار بود. تازه خود این پسر هم به نوعی اسیر و دربند بود... به‌رغم آنکه چند روزی است در یک اتاق زندگی می‌کند، اما حس می‌کرد که زندگی‌کردن حتی در فضایی بسیار کوچک‌تر از این هم ممکن است، به شرط آنکه آن‌ها آزادی حداقلی وجود داشته باشد. صدای دیگری پس از این همه تنهایی، به او امید به زندگی می‌بخشید، زندگی سیاهی که فقط چند روز از آن گریخته بود، او را وامی‌داشت که همان نارین زیبای قبل شود. اما روزنه امیدی نمی‌دید و تمام چیزی که جلوی چشمش بود صحنه‌های تاریک و تلخ بود و از همه آنها تلخ‌تر برگشت امیر کوتبی از حلب بود...».



شکل‌های زندگی: مورایوا و دنیا همان است که هست

بازگشت به جهان روزمره



نادر شهریوری (مصدق)

نورنالیسم اگرچه بیشتر سبکی از سینمای بعد از جنگ جهانی دوم و ظهور کارگردانان بزرگی همچون دسیکا، روسلینی و... را به ذهن می‌آورد اما زمینه‌های آن متأثر از رئالیسم ادبی نیز است. این هر دو واقعیت‌های عینی و زندگی روزمره مردم عادی را نمایان می‌ساختند. بااین‌حال، آنچه ظهور نورنالیسم را به پدیده‌ای قابل‌تأمل بدل می‌سازد، شرایط شکل‌گیری آن است. این پدیده پس از جنگ جهانی دوم و در واکنش به تبعات فاشیسم در کشورهای اروپایی و به‌ویژه در ایتالیا شکل گرفت. فاشیسم در جریان جنگ جهانی با ایجاد شرایط فوق‌العاده و اعمال نظامی‌گری روال زندگی عادی مردم را مشکل تا حتی ناممکن کرده بود. فاشیست‌ها به‌واسطه ایده‌های خنبه‌گرایانه که داعیه سروری بر جهان را در سر می‌پوراندند، عملاً زندگی روزمره مردم بر به حال تعلیق درآورده بودند. در این شرایط شور و اشتیاق طبیعی مردم برای زندگی روزمره درعین‌حال نوعی واکنش به وضعیت اضطرابی بود که طی دهه‌ها، ایده‌های فاشیستی پدید آورده بود. نورنالیسم با تکیه بر اهمیت زندگی روزمره، نمایش زندگی مردم در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود، بیان مردم عادی کوچه و خیابان کس می‌خواستند به دور از ایده‌های بلندپروازانه زندگی عادی را تجربه کنند. آلبرتو مورایوا (۱۹۸۹-۱۹۰۷) نویسنده صاحب‌نام ایتالیایی از جمله کسانی بود که در رمان‌هایش به زندگی و روال عادی آن می‌پردازد. از این نظر مورایوا شباهتی به نورنالیست‌ها دارد، هرچند که وی خود را

نویسنده‌ای نورنالیست نمی‌داند اما شباهت محیط و شخصیت‌های نورنالیست را که بیشتر در سینمای ایتالیا نمایان بودند نیز با آثار خود انکار نمی‌کند. نورنالیسم از نظر مورایوا عبارت است از واقعیت کوچک آدم‌هایی که در محیطی آکنده از اصطلاحات عامیانه مخصوص به خودشان در جنب‌وجوش‌اند و در همان حال خلق وخوی و رفتار محیط اجتماعی خود را با خود به همراه می‌آورند. مورایوا درهمین‌باره می‌گوید: «همه کتاب‌های من کم‌وبیش به یک شیوه شکل گرفته‌اند، بعضی نقطه عزیمت آنها واقعیتی مؤثر و عینی بوده است، واقعیتی که سعی من این بوده است که برای خودم تعریف، مشخص و آشکار کنم، حال با بدین دلیل که ذهنم را بدان مشغول کنم، با بدین دلیل که ذهنم را از آن فارغ کنم، یا برای آن که ستایش و تحسینش کنم، یا برای آنکه همچون ابزار دانش به کارش گیرم». نورنالیسم در اساس پدیده‌ای دور از ایده‌پردازی یا دقیق‌تر گفته شود واکنشی رادیکال به ایده‌پردازی است. نورنالیست‌ها ایده‌ها را مهم‌ترین مانع برای تحقق امکانات زندگی تلقی می‌کنند. از نظر آنان آنچه اهمیت دارد نه ایده‌ای معین برای زندگی‌کردن، نه نخبه‌گرایی، نه سلسله‌مراتبی و نه انتظار برای وقوع یک اتفاق یا حادثه بلکه خود زندگی است با تمام مسائلی که پیش می‌آورد. در نورنالیسم پرسش «چه باید کرد؟» از بیخ و بن بی‌معنا است زیرا ممکنات موجود را انکار می‌کند درحالی‌که در زندگی روزمره آنچه اهمیت دارد ممکن‌های زندگی است.

مورایوا به‌رغم مرزبندی با نورنالیسم در زندگی و داستان‌های کوتاه و رمان‌هایی که می‌نویسد، عملاً همان راه‌ورسم را در پیش می‌گیرد. داستان‌های او حکایت مردم عادی است. مردمی که کار می‌کنند، عشق می‌ورزند و با کامیابی‌ها و ناکامیایی‌های زندگی

ادبیات

مورایوا در قرن پرحادثه‌ای زندگی کرد. دو جنگ جهانی اول و دوم، قسل و بعد از آن، می ۶۸ و... و همین‌طور رشد فرآگیر ایده‌هایی که تمامی آن قرن را تحت تأثیر قرار داده بود: آیا جهان را می‌توان تغییر داد؟ ایده «تغییر جهان» علاوه بر محرک‌بودن با حاشیه‌های زیادی همراه بود و نویسندگان و به‌طورکلی هنرمندان را ناگزیر به واکنش می‌کرد. آلبرتو مورایوا و بعضی نویسندگان دیگر اگرچه با بیان رئالیستی و نورنالیستی زندگی، شرایط نابسامان آن را آشکار می‌کردند اما خود چندان باوری به تحقق تغییری اساسی در جهان نداشتند. «دنیا همان است که هست» نمایش‌نامه دوبرده‌ای گروهی مورایوا درباره «تغییر جهان» است. این نمایش‌نامه که در ۱۹۶۶ نوشته شده بود و در همان سال نیز در ونیز به صحنه رفت تضاد ملال‌آوری را میان اندیشه‌های مارکس و وینگشتاین به نمایش می‌گذارد. «آیا باید دنیا را با دست‌زدن به عمل متحول و دگرگون کرد یا اینکه تغییری در عادات زبانی می‌تواند واقعیتی جدید به باور آورد؟».

به نظر می‌رسد مورایوا تمایلی آشکارتر به وینگشتاین داشته باشد. مسئله زبان و واقعیت که مورد توجه وینگشتاین بود فی‌الواقع همان مسائل موردعلاقه مورایوا نیز است. او آن را به اشکال متنوعی از زندگی تسری می‌دهد، شکل‌هایی از زندگی روزانه که به خاطر ناتوانی واژگان برای شکل‌دادن تصویری درست از واقعیت امکان مانور بیشتری برای نویسنده فراهم می‌آورد تا به تصویری اصیل‌تر از واقعیت پرداخته شود. عمر طولانی آن‌هم برای نویسنده‌ای چون مورایوا که از نوجوانی – به علت انزوای ناشی از بیماری به سل استخوان – به تأمل در پیرامون زندگی و نوشتن پرداخته، همواره دستمایه کشف و آفایش‌هایی تازه به تازه بود. او مدتی به خبرنگاری می‌پردازد، به کشورهای مختلف از جمله ایران سفر می‌کند. در ۱۹۶۶ به علایق دوران کودکی‌اش بازمی‌گردد و تئاتر خصوصی گومپانیادل پورکوسپینو را راه می‌اندازد، به می ۶۸ واکنش نشان می‌دهد، واکنشی البته واقع‌بینانه که طی آن پیامدهای آن فرسور را که فروپاشی اقتدار در همه حوزه‌ها، من‌جمله زندگی روزمره خانواده‌ها در دستمایه نوشتن قرار می‌دهد و در ۱۹۷۷ در «چرخشی زبانی» دست به نشر افسانه‌هایی برای کودکان می‌زند. این افسانه‌ها چنان که لازمه افسانه‌هایند در عین سرگرم‌کنندگی غالباً با جسارت و تخیلی قوی همراه‌اند.

«واقعیت» دغدغه تمامی عمر مورایوا می‌شود. مورایوا هشت روز قبل از مرگش به سال ۱۹۸۹ در رم این جملات را بر زبان می‌آورد: «صبح‌ها ساعت شش از خواب بیدار می‌شوم. دقیق‌تر بگویم ساعت پنج‌ونیم، ولی برای بلندشدن از بستر باید تا ساعت هفت منتظر بمانم. یعنی تا وقتی همسرم بلند شود. در آن یک‌ساعت‌ونیم انتظار در رختخواب احساس هول‌انگیزی به من روی می‌آورد. چیزی که ملالت نامیدمش، ترک‌برداشتن واقعیت». ترک‌برداشتن واقعیت» کابوس نویسنده واقع‌گرایی چون مورایا می‌شود؛ واقعیت که به جنگ نمی‌آید و مهم‌تر آنکه زبان از بیان آن «امر واقع» قاصد می‌ماند.

پی‌نوشت‌ها:
۱ «داستان‌های مورایوا به وسیله کارگردانانی مانند دسیکا، برتولوچی و...، دستمایه ساختن فیلم‌های داستانی قرار می‌گیرد.

۱، ۲، ۳. «آلبرتو مورایوا»، لوئیس کیلر، ترجمه رضا قیصریه.

عطف

عکس‌ها: راویان جهان

● **شرق:** «دومین اول‌شخص مفرد» با عنوان فرعی «عکس با من چه گفت، من با عکس چه گفتم» عنوان کتابی است از یوریک کریم‌مسیحی که به‌تازگی در نشر نو منتشر شده است. این کتاب شامل ۱۱۰ عکس از عکاسان مختلف است که موضوعاتی متنوع دارند و کریم‌مسیحی آنها را برای انتشار در این کتاب انتخاب کرده و برای آنها روایتی هم نوشته است: «دومین اول‌شخص مفرد، ۱۱۰ عکس دارد در ۱۰۱ موضوع که نگارنده ۱۰۱ قصه از آنها را خوانده و گمان کرده است که با زبان عامیانه و از زاویه دید اول‌شخص مفرد تعریف‌کردن آنها به سلیقه او، به عکس‌ها و به صدایی که از آنها می‌شنود و به زندگی روزمره آب و خاکی که در آتیم می‌آید».

کریم‌مسیحی پیش از این هم چند کتاب دیگر به همین سبک و سیاق منتشر کرده بود که از میان آنها می‌توان به «در جهت عکس» و «نگاه‌کم! خیالم کن!» اشاره کرد که در نشر بیدگل منتشر شده بودند. او در کتاب «در جهت عکس» عمدتاً به عکس‌های مشهور پرداخته بود و خودش درباره آن نوشته بود: «عکس‌هایی آشنا هم برای اهل فرهنگ و هنر، و هم کمابیش برای همه، عکس‌هایی که معنا و مفهوم آنها، و تاپیل و تفسیرشان، بارها از سوی نویسندگان و منتقدان و عکس‌شناسان کاویده شده بود، و امیدم بر آن بود‌که بتوانم نگاهی نو و شخصی بر آنها بیفکنم». او اما در «نگاه‌کم! خیالم کن!» غالباً عکس‌هایی نه‌چندان آشنا را انتخاب کرده بود و البته در میان آنها باز هم عکس‌های آشنا کم نبودند.

کریم‌مسیحی در «نگاه‌کم! خیالم کن!» از میان بی‌شمار عکس، چندها تا انتخاب کرده بود و برای چهل‌وهفت عکس هم جستارهایی نوشته بود. او در یادداشت ابتدایی این کتاب، درباره جست‌وجوهایش در بی‌شمار عکس نوشته: «نتیجه جست‌وجویم در میان هزاران عکس قدیم و جدید مواجه‌شدنم با واقعیتی بود که عکاسی داشته از پیدایش‌اش تاکنون بی‌سروصدا مرتکبش می‌شده است. عکاسی هنر و رسانه امروز است. عکاسی اگر به اندازه دیگر هنرها



هنر امروز است، اما در رسانه امروز‌بودن همیشه یک‌ه بوده است، حتا بیش از فضای مجازی، چراکه فضای مجازی نیز وابسته به آنی‌ست که عکاسی از کنش‌های خرد و کلان جهان معاصر ثبت می‌کند: عکس. این در سرشت هنر عکاسی‌ست که بروز باشد. چه امروز، امروز روز باشد، و چه دهه‌ها قبل در جنگ کریمه و انقلاب مشروطیت و جنگ ویتنام و نسل‌کشی روان‌دا و تروورها و انقلاب‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌ها و جشن‌ها و سالگردها و خطی‌ها و خشکسالی‌ها و زلزله‌ها و چه در آنچه، و چه در آنچه، که وقایع و کنش‌های امروز آن عصر را ثبت خواهد کرد. عکاسی همواره تصویرگر امروز بوده، امروزی که به‌طور عمده به زندگی اجتماعی مردم ربط داشته، و این زندگی دوره‌به‌دوره زشت‌تر و مسخ‌تر و خونین‌تر شده است».

روایت‌هایی که کریم‌مسیحی برای عکس‌های انتخاب‌شده در «دومین اول‌شخص مفرد» نوشته، روایت‌هایی داستانی‌اند که او به عکس‌های کتاب پیوند زده است: «عکس‌ها راویان جهانند، قصه‌گویانی خاموش که هر بیننده عکس می‌تواند دست‌کم صدای یکی از قصه‌های نهفته هر عکس باشد. عکس‌ها گزارشگران وقایع زندگی انسان هانند، زندگی‌هایی هستنی‌یافته با موضوع و قصه و روایت، عکس‌هایی که در قید مضمون واقعی خود نمی‌مانند و در ذهن و خیال هر بیننده داستانی تازه ساز می‌کنند و قصه‌ای ناشنیده می‌گویند، حقیقی نو». در بخشی از یکی از روایت‌های کتاب با عنوان «مدل جدید زندگی من» می‌خوانیم: «من آدمی خودساخته‌ام. از جوانی کار کردم و هرچی که دارم نتیجه کار خودمه. نه ارثی بهم رسیده و نه کسی دستم را گرفته. حالا هم کارخانجات صنایع غذایی دارم و صنعت غذایی مملکت روی کاکل من می‌چرخه، بی‌ذره‌ای مبالغه. همه امور زندگیم هم همیشه خوب پیش رفته و خانواده خوبی دارم، و خوشبختم. همه این سال‌ها به همین منوال گذشت، تا عروسی بچه‌هام. پسرم و دخترم با چند ماهه فاصله ازدواج کردند. اول پسرم داماد شد و بعد دخترم عروس. عروسی پسرم که گذشت دیدم اون‌طور که من اسم‌ورسم‌دار منتظر نوه پسر پسری باید خوشحال باشم، نیستم. نفهمیدم چی بود که اومد و رفت. باتر چسبیدم به کار، با این امید که کارکردن حالم را بهتر کنه. اما وقتی بعد از عروسی دخترم هم، که زندگی منه، نمی‌تونستم خوشحال بشم گفتم لاید چیزیم هست و به مرگمه. به زرم که گفتمم گفت والا از پارسال دارم به چیزهایی بهت می‌گم، اما کو گوش شنوا؟ درسته، به چیزی هست، یعنی به عزیزت هست، واونم اینه که حالا از کاره چا از چیز دیگه تو به‌کم روحیهات کسله. باید بری پیش دکتر ببینی چته. من هم مثل بچه آدم حرفش را قبول کردم و رفتم پیش به روان‌شناس، با روان‌پزشک، فرقشون رو نمی‌دونم. دکتره خیلی زود نتیجه گرفت و گفت که کار تموم‌وقت توی کارخونه و رفتن بچه‌ها افسردهام کرده...».

یادداشتی از ایرج ضیایی درباره مجموعه شعر «در من کوچه‌ای زندگی می‌کند» اثر حسین رسول‌زاده

اضطراب واژه‌ها

«مردم می‌گویند/ تو-مرده‌ای/ حتا مزارت را به من نشان داده‌اند/...

آنها نمی‌دانند تو در قلبم من زندگی می‌کنی/ نگرانی من/ همه از آن است/ پس از مرگ من/ چه خواهی کرد/ چگونه/ کجا/ خواهی زیست...» (سطرهایی از شعر ۲۱)

بخش ۳: اضطراب واژه‌ها

حالا واژه‌ها به‌جای راوی دچار اضطراب شده‌اند و بین خاطره و فراموشی سرگردانند: «امروز/ بین ساعت شش تا شش و ده دقیقه‌ی غروب/ تو را فراموش کرده بودم/ و باران می‌بارید/ حالا که باران کنار رفته است/ من/ از این همه فراموشی/ به رنگین‌کمانی بدل شده‌ام.» (شعر ۲۵)

در این شعر، شاعر از «بودم» بهره گرفته است. تو را فراموش کرده بودم. مدت زمان فراموشی هم قید می‌شود: ده دقیقه. در همین ده دقیقه باران هم ده دقیقه باریده، حالا نوبت رنگین‌کمان است. این شعر می‌گوید راوی به ندرت حضور غایب‌شده را فراموش می‌کند. فراموشی مغلوب یادها و خاطره‌ها است. جایش واژه‌ها نقش‌آفرینی می‌کنند.

بخش ۴: «واژه‌ها خواب می‌بینند»

حالا واژه‌ها به‌جای راوی و خاطره‌ها خواب می‌بینند. در واقع آنچه گذشته، همگی به واژه‌ها سپرده شده: «پس از سال‌ها بی‌خبری/ امروز در این کافه‌ی قدیمی/ ناگهان/ دو رؤیای جوان/ از نگاه سالخورده‌ی ما/ به هم لیخت زدند.» (شعر ۳۵)

«... پدر/ پشت دود سیگار زر/ میان داستان شب/ به خواب می‌رود/... اتوبوسی خسته/ از تنها خیابان شهر/ می‌گذرد/ و هیچ مسافری/ از آن پیاده نمی‌شود.» (سطرهایی از شعر ۴۴). این تصاویر اندک از پدر و تنها خیابان شهر و اتوبوس، تنها تصویری است که شاعر از پدر و خیابان

در من کوچه‌ای زندگی می‌کند

مجموعه شعر
از حسین رسول‌زاده
انتشارات آرت

